

اول؛ همه چیز از ریشه است

احمدحسین برای ورود به بحث، به ریشه‌های خانوادگی سرداران شهید باقری می‌پردازد و درباره خانواده‌شان می‌گوید: «خانواده شهیدان باقری یک خانواده کاملاً مذهبی بوده است. یک پدر که متصدی تأمین نان حلال است و یک مادر که علی‌رغم اینکه سواد نداشته است، در ۱۷ سالگی از تبریز آمده است تهران .»

او ادامه می‌دهد: «حتی یک کلمه فارسی بلد نبوده صحبت کند. اما با اینکه آذری‌زبان بودند و متولد خود تبریز بودند، الان شما با مادر من صحبت کنید، متوجه نمی‌شوید که

آذری‌زبان است. به هیچ عنوان. « برادر سرداران شهید باقری از انتخاب مادر برای صحبت به فارسی با فرزندانش می‌گوید: «و با ماها نیز از اولی که خودمان را پیدا کردیم و حرف زدن یاد گرفتیم، مادر با ما فارسی صحبت کرده است. دلیلش هم این بوده که خودش به ما می‌گفت که من می‌دیدم روزی را که شما می خواهید در جامعه فارسی‌زبان کار کنید و فعالیت کنید و زندگی کنید.» این آینده‌نگری مادر شگفت‌انگیز بود: «یعنی آن موقع که این خانم، یک خانم بیست‌ساله‌ای بوده و مادر یک فرزند، بعد دو فرزند و نهایتاً چهار فرزند بوده، آن موقع به این چیزها فکر می‌کرده است.»

احمدحسین از تلاش مادر برای یادگیری هم می‌گوید: «مادرم از وقتی می‌آید تهران، درس می‌خواند. ۵ کلاس یا شش کلاس. به حدی که نیاز داشته است می‌رود مدرسه.» او از ذهن روشن مادرش تعریف می‌کند: «اما آنقدر فکرش روشن بوده و باز بوده که خواهرم قبل از پیروزی انقلاب اسلامی لیسانس گرفته بود. در آن دورانی که هر دختری نمی‌توانست چنین تحصیلاتی داشته باشد.» برای مقایسه، او از خانواده‌ای دیگر یاد می‌کند: «ما یک فامیل دانش‌آموز خانواده باهم رفوزه شدند. معلوم می‌شد که آنجا کسی به درس خواندن خیلی اهمیتی نمی‌دهد.» او توضیح می‌دهد: «این را از این باب گفتم که ذهن شما به تفکر روشن مادرم نزدیک شود. این از بحث تحصیلات .»

دوم؛ تربیت بی حسرت

احمدحسین تفاوت نقش پدر و مادر در تربیت فرزندان را این‌گونه شرح می‌دهد: «شاید پدرم خیلی کاری نداشت که چه کسی کلاس چندم است. اما مادرم خیلی حواسش جمع بود.» او از وضعیت مالی خانواده می‌گوید: «یک خانواده از لحاظ مالی تقریباً متوسط به پایین بودیم. اما طوری بزرگ شدیم که هیچ زمانی حس نکردیم که یک چیزی دلمان می‌خواست، اما پدر و مادر برای ما تهیه نکردند.»

او داستانی از دکتر گلزاری، دوست شهید حسن باقری، نقل می‌کند: «داخل پرانتز عرض کنم. یک وقتی یک آقای دکتر گلزاری نامی بود که دکترای روانشناسی بود و با شهید حسن خیلی رفیق بود. به من گفت که سال ۶۲ در یکی از مدارس غیرانتفاعی جنوب تهران معلم بود و درس می‌داد. اینها یک اردوی یک‌روزه برگزار کردند که دانش‌آموزان همه از خانواده‌های بازاری بودند و همه وضعشان خوب بود. ما که البته زورمان نمی‌رسید که برویم آنجا ثبت‌نام کنیم. می‌گفت آخر وقت اردو برپتقال آوردند و اینها که همه در خانه‌هایشان پرتقال های درشت شیرین بمی بود، من تعجب می‌کردم که اینها چرا به سمت جعبه‌های پرتقال حمله می‌کنند.»

با ذکر این خاطره، احمدحسین توضیح می‌دهد: «متوجه شدید منظورم چیست؟ به چه دلیل این گوشواره را کنار این بحث مطرح کردم؟»

با ذکر این خاطره، احمدحسین نتیجه تربیت خانوادگی‌شان را این‌گونه بیان می‌کند: «مادر من ماها را طوری تربیت کرده است که تقریباً حسرت هیچ چیزی به دلمان نمانده بود زمانی که وارد عرصه اجتماع شدیم. هر سه برادر این‌طور بودیم. حسرت چیزی را نداشتیم.» این تربیت تأثیر عمیقی بر حسن و محمد گذاشت: «این باعث شد زمانی که در مسند مسئولیت‌های سنگین قرار گرفتند، چه شهید حسن و چه شهید محمد، برای رسیدن به هیچ مسند بالاتری حرص نزنند. این بستر خانواده بود.»

سوم؛ محله هم مهم است

پس از خانواده، نوبت به محیط محل زندگی می‌رسد، احمدحسین از محله مذهبی‌شان می‌گوید:

«محله زندگی ما هم تقریباً یک محله مذهبی‌نشین بود. پایین میدان امام حسین (ع) هیأت فراوان است. الان هم معمولاً دهه اول آنجا می‌رویم.» این محیط به تقویت باورهای مذهبی کمک کرد: «این باعث شد که خب همین یک ریشه مذهبی جهت پیدا کند.»

او از مسجد نزدیک خانه و تأثیر آن سخن می‌گوید: «در کنار این مسجدی که نزدیک خانه ما بود، چند نفر آدم عاقل و فهمیده و با علم و دانش در مسجد حضور داشتند. مثلاً مهم‌ترین آدم مسجد آیت‌الله موسوی خلخالی بود که ایشان باعث شد که کتابخانه مسجد تشکیل شود.» احمدحسین اهمیت این کتابخانه را اینطور توضیح می‌دهد: «الان شما به ذهنتان می‌آید که خب یک کتابخانه عادی است دیگر. اما این کتابخانه در دهه ۴۰ راه افتاد.»

چهارم؛ عشق حسن و محمد به مطالعه

بخش بعدی گفت‌وگو به علاقه برادران شهید باقری به مطالعه اختصاص دارد. احمدحسین ابتدا از علاقه محمد به مطالعه می‌گوید: «من هر موقع یادم می‌آید، شهید محمد حتی در مسافرت های خودمانی که می‌رفتیم مشهد، یا اطراف تهران به باغچه یکی از فامیل‌ها می‌رفتیم، حاجی دو ساعت

اسلامی گریزی می‌زدند: «بسیاری از بچه‌مسلمان‌ها قبل از انقلاب همه یک بار از لحاظ روحی تحریک می‌شدند که بروند و طلبه شوند. قبل از انقلاب خیلی رسم بود. می‌رفتند و بعد بعضی‌ها ادامه می‌دادند و برخی هم می‌دیدند که با خلق خویشان جور درمی‌آید.» او درباره حسن می‌گوید: «قبل از انقلاب شهید حسن، یک سری کلاس‌های این‌طوری را در یکی از حوزه‌های علمیه اطراف میدان خراسان تهران رفته بود. یک کتابی دارند اولش درباره صرف و نحو است. به اسم جامع‌المقدمات. این را رفته بود خوانده بود در کنار بحث خبرنگاری.»

این تجربه به حسن کمک کرد: «یک مأموریت به او خورده بود لبنان در تابستان ۱۳۵۹. آنجا رفته بود بین عرب‌های لبنان گیر افتاده بود که هیچ‌کسی فارسی بلد نیست. این هم انگلیسی بلد نبود. از آنجا برگشت، دو سال بعد من در عملیات فتح‌المبین دیدم با افسر عراقی که اسیر شده بود عربی کامل و محاوره راحت صحبت می‌کند با او.» او نتیجه می‌گیرد: «اینها میوه‌های یک مسجدی است که کتابخانه دارد، معلم خوب دارد، آدم فهمیده دارد. اثر مسجد در تربیت آدم‌هایی که در نسل‌های بعدی به درد کشور می‌خورند.»

زندگی‌های خودتان می‌خورد.» او از دقت مادر در انتخاب دوستان فرزندان می‌گوید: «مثلاً ما از وقتی چشممان را باز کردیم، در مدرسه رفتن‌ها، دانشگاه رفتن‌ها، اردوها، من هیچ‌وقت نشد به مادرم بگویم که می‌خواهم به اردو بروم، و او بگوید که نه نمی‌شود. اما مادر ما مثل یک رادار نامرئی همیشه رفیق‌های ما را اسکن می‌کرد. این با چه کسی رفت‌وآمد می‌کند.» در ادامه گفت‌وگو، احمدحسین به نظم و مسئولیت‌پذیری حسن و محمد می‌رسد. احمدحسین ابتدا از نظم مادر می‌گوید: «مادر من یک آدم بسیار منظم بود و همین قضیه باعث شد شهید حسن در زمان جنگ بسیار آدم مسئولیت‌پذیری باشد.» او توضیح می‌دهد: «و شاخص مسئولیت‌پذیری هم در رزمندگان اول جنگ این بود که اگر کسی می‌آید پای این کار، باید بایستد. این نیست که من سه ماه آمدم و خب حالا می‌خواهم بیست روزی بروم سراغ خانواده و استراحت کنم. از این خبرها نبود. چون می‌دانستند اهمیت موضوع چیست .»

ششم؛ ورود حسن به جنگ

احمدحسین درباره ورود حسن به جبهه می‌گوید: «شهید حسن از ابتدای جنگ رفته جبهه، به‌عنوان



خبرنگار. البته شش هفت‌ماه قبل از جنگ وارد سپاه شد، به‌عنوان نیروی اطلاعات. منتهی آن زمان کسی به اطلاعات عملیات و جنگ فکر نمی‌کرده است. چون جنگی نبوده است.» او از دقت حسن می‌گوید: «ذاآدمی نبود که نگاهش به موضوعات خیلی دقیق بود و این باعث شد همان شش‌ماهه اول جنگ این نیاز را حس کرد که جنگ نیاز به اطلاعات دارد.»

احمدحسین به این‌ موضوع اشاره می‌کند که حسن تجربه نظامی نداشت: «دانشگاه جنگ ندیده بود. یک سرباز سال ۵۶ بود، رشته زیرگروه کشاورزی، دامپروری در دانشگاه ارومیه رفت یک سال خواند و خوشش نیامد و رها کرد، آمد. آمد و رفت سربازی با توجه به اینکه در مدت سربازی‌اش یک سرباز معمولی است، اطلاعات نظامی‌اش تقریباً صفر است. فقط در حد اینکه درجه‌ها را بشناسد.» اما او پایه‌های اطلاعات عملیات را بنا کرد: «می‌آید و با همین نگاه دقیق خود، شروع می‌کند پایه‌های اطلاعات عملیات جنگ را پایه‌ریزی می‌کند و خدا هم کمکش می‌کند.»

در اینجا احمدحسین به حدیثی

احمدحسین با

از جزئیات خانواده، تربیت و ویژگی‌های

رمز و راز

● گفت‌وگو

علی عوض خواجه

گروه سیاسی

در دل تاریخ پرتلاطم انقلاب اسلامی ایران، نام‌هایی چون حسن باقری و محمد باقری همچون ستارگان درخشان می‌درخشند؛ حسن باقری، نابغه جنگ و مغز متفکر اطلاعات عملیات سپاه پاسداران، از همان روزهای نخست دفاع مقدس، نقشی کلیدی در طراحی عملیات علیه ارتش رژیم بعث ایفا کرد. او که روزنامه‌نگار بود با تشکیل سپاه، واحد اطلاعات و عملیات را بنیان گذاشت. در جنگ تحمیلی، عملیات‌های بزرگی چون بیت‌المقدس (آزادسازی خرمشهر) و والفجرمقدمانی را طراحی و هدایت کرد.

محمد باقری، برادر کوچک‌ترین‌زراه حسن را ادامه داد. با آغاز جنگ، به جبهه خوزستان رفت و در کنار برادر بزرگ‌تر، نقشی مهم در اطلاعات عملیات جنگ برعهده گرفت و پس از شهادت حسن نیز عهده‌دار مسئولیت برادر شهید شد. محمد نه تنها جنگجو، بلکه دانشمندی نظامی بود؛ پس از دفاع مقدس، در ارکان نظامی و ستاد کل نیروهای مسلح مسئولیت‌های مهمی برعهده گرفت و از سال ۱۳۹۵ تا شهادتش در ۲۳ خرداد ۱۴۰۴، ریاست ستاد کل نیروهای مسلح را عهده‌دار بود. حسن باقری در ۹ بهمن ۱۳۶۱، حین شناسایی در منطقه فکه، بر اثر اصابت خمپاره به شهادت رسید؛ شهادتی که پیش از عملیات والفجررخ داد و جبهه را عزادار کرد. محمد باقری نیز در ۲۳ خرداد ۱۴۰۴، در حمله رژیم صهیونیستی به خاک کشورمان به شهادت رسید و نامش در حافظه تاریخی مردم ایران جاودانه شد، مثل حسن باقری. متن پیش رو، گفت‌وگوی «ایران» با برادر سوم خانواده باقری است. احمدحسین باقری سومین پسر خانواده پرافتخار باقری، از دو برادر شهیدش، حسن و محمد، سخن می‌گوید و با جزئیات از خانواده، تربیت و ویژگی‌های این دو قهرمان دفاع مقدس روایت می‌کند. او داستان زندگی آن‌ها را از کودکی تا شهادت، با تأکید بر نقش خانواده و محیط مذهبی به تصویر می‌کشد.



حسن ذاتا آدم

دقیقی بود. تا

قبل از ورودش

به جبهه کسی

و فکر اطلاعات

به عملیات جنگ

نیافته بود. او

در شش ماه

نخست جنگ

این نیاز را حس

کرد و شروع

به راه‌اندازی

اطلاعات

عملیات جنگ

کرد

عکس: سجاد صفری /ایران

برسد و دست‌به‌دست هم بدهند و ما را از فلان موضع در جبهه تحت فشار قرار دهند، آن موقع احتیاج ما به این پل بیش از عراقی‌ها خواهد بود. من فکر کردم و دیدم این جوان حرفش حساب است و دیدم شما درست می‌گویید .»

هشتم؛ دقت حسن در شناسایی

را از نقل این خاطره از شهید سپهبد صیاد شیرازی، احمدحسین از دقت حسن در شناسایی می‌گوید: «کسی که می‌رود پشت خط عراق را می‌بیند و بعد می‌آید حرف می‌زند را دیگر نمی‌توانی به او بگویی که نه تو خواب دیده‌ای و پشت فلان خط آنقدر تانک بوده یا نبوده است.» او می‌افزاید: «شهید حسن پیش از ۵ هزار اسلاید عکس از شناسایی‌های احمدحسین ویژگی‌های حسن را این‌گونه توصیف می‌کند: «درباره ویژگی‌های شخصیتی شهید حسن به‌عنوان یک استراتژیست برجسته در دفاع مقدس، اول اینکه حسن یک آدم اعتقادی است. یک وطن‌پرست اعتقادی است که اگر جایی لازم باشد که جانش را هم بدهد، می‌دهد و می‌داند برای چه این کار را می‌کند. دوم اینکه باید یک نیروی پای کار باشد.»

خاطره‌ای گفتند که من نه قبل از آن شنیده بودم و نه بعد از آن. مستقیم از خود شهید صیاد عرض می‌کنم.» او خاطره عملیات بیت‌المقدس را از زبان شهید صیاد شیرازی بازگو می‌کند: «مرحله سوم عملیات بیت‌المقدس آزادسازی خرمشهر بود. دیدیم که وضعیت موازنه قوای کشور و قوای عراق حالت مساوی پیدا کرده و ما کمی خوش بین شدیم که خرمشهر را آزاد می‌کنیم. در جلسه گوش‌تاگوش فرماندهان ارتشی نشسته بودند که خیلی‌هایشان آمریکا دوره دیده بودند. و البته فرماندهان سپاه. از آقا محسن گرفته تا پایین‌تر. گفتم من به‌نظم می‌رسد فلان پلی که روی کارون در خرمشهر است را خراب کنیم، تا آنقدر تانک و نفربر و خودرو مکانیزه و نفر و تجهیزات را بتوانیم غنیمت بگیریم. به دردمان می‌خورد.» احمدحسین ادامه می‌دهد: «صیاد تعریف کرد که شهید حسن مقابل من نشسته بود و جوابش آماده بود تا من جمله‌ام تمام شود. گفت که جناب سرهنگ به‌نظر می‌آید شما ذوق‌زده شده‌اید. حسن گفت که ما بر اساس شناسایی‌هایی که از قبل رفتیم و اطلاعاتی که داریم اگر چهار گردان زرهی از آن طرف با دو تیپ پیاده از این طرف و...اگر به عقلشان

که از آیت‌الله بهجت شنیده اشاره می‌کند: «اینکه اگرکسی اعتقاد و ایمان راسخی داشته باشد، خداوند کمک حالش خواهد بود.» او از سربازی را تعریف می‌کند: «پیش از انقلاب امام دستور داده بود که سربازها سربازخانه‌ها را ترک کنند، سه روز بعد دیدیم که حسن آمد خانه. گفتمم غلام چی شد؟ گفت آقا گفته فرار کنید و ما هم آمدمیم خانه .»

هفتم؛ حسن به روایت صیاد شیرازی

در این بخش از گفت‌وگو، احمدحسین خاطره‌ای از شهید صیاد شیرازی نقل می‌کند: «مثال حل‌شده عرض کنم خدمت شما، سال ۱۳۶۶ از دفتر شهید صیاد شیرازی تماس گرفتند خانه. آن موقع حسن شهید شده بود و حاج محمد هم جبهه بود. تماس گرفتند و گفتند صیاد می‌خواهد بیاید بازدید خانواده شهید. مادر من اصرار کرد شام بیاید. شام آمدند.» او ادامه می‌دهد: «شهید صیاد نود درصد عکس‌هایش چهره بشاش و باز و بگو و بخند است و به منزل ما هم با همان فرم آمد. آمدند و یک